پاسخ داوود مهدوی‌زادگان به رحیم محمدی در تحلیل وقایع آبان ۹۸

جامعه‌شناسیِ بی‌مسئولیت

روشنگری پیرامون یک نامه سیاسی

داود مهدوی‌زادگان
عضو هیات‌علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مدتی است میان دگراندیشان ایرانی رسم شده است که به‌دنبال وقوع اغتشاشات خون و خسارت‌بار -که خود در پدید آمدن آن سهم دارند- موج نامه‌پراکنی‌های سرگشاده و ناگشاده خطاب به مسئولان دلسوز نظام و مراجع دینی به راه اندازند. یک نمونه از این‌گونه نامه‌نگاری‌ها، نامه‌ای است که اخیرا (هشت آذرماه) آقای دکتر رحیم محمدی، عضو پیوسته انجمن جامعه‌شناسی ایران و نیز عضو ناپیوسته طرح اعتلای پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، خطاب به مقام ولایت‌فقیه نوشته است. آقای محمدی چنین می‌نمایاند که از موضع بی‌طرفانه جامعه‌شناسی تاریخی سخن می‌گوید در حالی که چنین نیست و اصولا جامعه‌شناسی در ایران، علمی و بی‌طرف نبوده است. وی در این نامه با تکیه بر حوادث خونین آبان ۹۸ -که به گفته خودش تراکمی از خشم و خشونت همراه با خسارات جانی و ملی و مالی بود- با لسانی انشایی، دو خواسته را طرح کرده است:

۱. تغییر و تصحیح نظام اسلامی

۲. سازش و تسلیم برابر نظام سلطه بین‌الملل.

البته محتوای این نامه برای من تازگی نداشت، چون مضامین آن را قبلا از ایشان شنیده و خوانده بودم. ایشان سال قبل، همین محتوا را ضمن طرحی پژوهشی -با برآورد بودجه‌ای قابل توجه- برای طرح اعتلای پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی پیشنهاد کرده بود که با آن مخالفت شد. اما آنچه موجب شد در پاسخ به این نامه، دست به قلم شوم، بی‌پاسخ نگذاشتن نامه نیست، چون می‌دانم ایشان اهل شنیدن جواب نیست بلکه این نامه بهانه‌ای است برای روشنگری پاره‌ای از مسائل سیاسی و اجتماعی امروز ایران که از ناحیه این دسته از جامعه‌شناسان به‌شدت ایدئولوژیک ایرانی، وارونه و باژگونه تحلیل می‌شود. گمان من این است که جامعه ایرانی پساانقلاب، بیش از هر روز دیگر به چنین روشنگری‌هایی نیاز دارد. البته این امید را دارم که اگر امثال دکتر رحیم محمدی به راستی در دعوت به گفت‌وگوی عمیق و فنی و طولانی جدی هستند، این پاسخ را مقدمه‌ای برای عملی ساختن آن دعوت تلقی کنند و اگر هم چنین نبود، چیزی را از دست نخواهم داد، چون وظیفه‌ام روشنگری بوده است. وظیفه ملت هم آن است که بر پایه منطق و خرد سخن‌ها را بشنود و عاقلانه و منصفانه قضاوت کند. ان‌شاءالله.

> اصولا این نامه به قصد شنیدن جواب نوشته نشده است. مضمون آن، انشایی توام با تحذیر پنهان‌نگارانه است. دیگر آنکه غیرمسئولانه است. جامعه پساانقلاب اسلامی بسیار پیچیده است و قابل قیاس با جامعه بسیط پیشاانقلاب نیست. در چنین جامعه‌ای تنها یک عامل نقش ندارد. همه‌مان در پدید آمدن وضعیت‌های خوب و زشت نقش داریم، حتی آن استادنگاه ویژه علوم اجتماعی و دانشگاهی که به آن اشاره کردید. پس همه مسئول هستیم

به‌نام خدا
جناب آقای دکتر رحیم محمدی
عضو محترم طرح اعتلای پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
با سلام و احترام؛

۱ نامه شما مورخ ۸ آذر ۹۸ به محضر ولی‌فقیه را به‌دقت مطالعه کردم. قبل از هر چیز، باید خدا را به‌خاطر پدید آمدن چنین فضایی که بتوان در کمال آرامش و آزادی خطاب به عالی‌ترین مقام حکومت اسلامی با لسانی انتقادی نامه‌نگاری کرد، شاکر و سپاسگزار بود. این‌گونه خطاب قرار دادن مقام حکومتی، حق مسلمی است که مردم به‌دلیل استبداد حاکمان نظام‌های سیاسی پیشین، از آن محروم بودند. نظام سیاسی برآمده از نهضت مشروطه‌خواهی (سلطنت پهلوی) در تشدید این محرومیت، گوی سبقت را از نظام‌های پیش از خود برده بود. رهایی از محرومیتی چنین بزرگ، تنها به برکت انقلاب اسلامی میسر گشته است. حتی آن جرأت احسان نراقی در پاسخ غیرمنتظره دادن به شاه هم به برکت فراگیر شدن صدای انقلاب اسلامی بود و الا بار خاص دادن شاه کجا و جرأت روشنفکری در پاسخ غیرمنتظره دادن، کجا. از این رو، نباید خود را محروم دانست. محرومیت‌های روزمره توام با غرض‌ورزی‌های سیاسی برای خیلی‌ها، از جمله برای من نیز وجود دارد. با وصف این، جنابعالی نباید انتظار شنیدن پاسخ به نامه را از مقام معظم رهبری داشته باشید. به چند دلیل؛ اول اینکه اصولا این نامه به قصد شنیدن جواب نوشته نشده است. مضمون آن، انشایی توام با تحذیر پنهان‌نگارانه است. دیگر آنکه غیرمسئولانه است. جامعه پساانقلاب اسلامی بسیار پیچیده است و قابل قیاس با جامعه بسیط پیشاانقلاب نیست. در چنین جامعه‌ای تنها یک عامل نقش ندارد. همه‌مان در پدید آمدن وضعیت‌های خوب و زشت نقش داریم، حتی آن استادنگاه ویژه علوم اجتماعی و دانشگاهی که به آن اشاره کردید. پس همه مسئول هستیم. کمترین مسئولیت آن استادنگاهی که شما خود را وابسته به آن می‌دانید، این است که «ذهن پنهان انسان ایرانی» و «باطن جامعه ایرانی» و «منطق تاریخ معاصر» را با وسعت نظر بی‌طرفانه «قرائت» کند. ولی در متن نامه، این حداقل مسئولیت‌پذیری نیز دیده نمی‌شود. مسئولیت‌پذیری طرفین از لوازم گفت‌وگو است. سه‌دیگر آنکه در طلیعه نامه، قیاس مع‌الفارق نامهربانانه‌ای شده است. شاه کجا و ولایت‌فقیه کجا. این جفا نه‌فقط بر شخصیتی معنوی، که بر مردم نجیب انقلابی هم هست. شما، جماعت پرخاشگر را که هر بار فرصت تصاحب عدوانی خیابان‌ها و بزرگراه‌ها را پیدا می‌کنند و حوادث خونین به‌راه می‌اندازند با ملتی که تنها سلاح‌شان برابر شاه مشت‌های گره کرده و شعار الله‌اکبر بود، قیاس کردید. این جفای تلخ و جانسوزی است که باید مسئولیت آن را در پیشگاه ملت شریف بپذیرید. قیاس درست این پرسش آن است که چرا همه یا برخی از پیروان استادنگاهی که گفتید، هیچ تمایلی به گفت‌وگوی سازنده با ولی‌فقیه از خود نشان نمی‌دهند؟ چگونه است که آنان در تثبیت حاکمیت شاه جانانه کوشا بودند و هر بار که توفیق شرفیابی به دربار شاهی را پیدا می‌کردند تا بند ناف خم می‌شدند، اما اکنون حتی مایل به تخاطب عادی با ولی‌فقیه نیستند؟ اگر این سوال از من شود، به مانند احسان نراقی خواهم گفت: «همه این نامهربانی‌ها از آن رو است که ولی‌فقیه شاه نیست.» لذا اگر من هم درصدد نگارش این متن برآمده‌ام، از باب پاسخگویی به نامه شما نیست بلکه از باب روشن شدن «ذهن پنهان» و «باطن و منطق استادنگاه» نویسنده یا نویسندگان این نامه است.

۲ گران‌ترین فکر فلسفی این است که کسی باور به «سخن وجود» داشته باشد و درباره آن، صحبتی به میان آورد. این فکر (سخن وجود) خیلی بلند مرتبه است. بزرگ‌ترین موهبت الهی به انسان، عقل است تا به کمک آن بتواند سخن وجود را بشنود. فلسفه استادنگاه‌های بشری آن است که بیاموزاند چگونه می‌توان از ظرفیت عقل برای شنیدن سخن وجود بهره برد، ولی این وظیفه از هر استادنگاهی برنمی‌آید. برخی از آنها توانایی تولید دانش مبتنی بر شنوایی را ندارند و برخی از این استادنگاه‌ها اساسا زبان‌دار بودن وجود را انکار می‌کنند. آنها وجود را صامت انگاشته و کار عقل را نه شنیدن سخن وجود بلکه شنیدن سخن «فاعل شناسا» می‌دانند و هر آنچه خود می‌اندیشند -اعم از درد و رنج و خوشی‌ها- را به وجود نسبت می‌دهند، بی‌آنکه از وجود درباره این نسبت‌ها سوالی شود. استادنگاه‌های مدرن که خاستگاه جامعه‌شناسی تاریخی نیز در زمره آنهاست، از همین دسته است؛ یعنی اهل شنیدن سخن وجود نیست. کی و کجا دیده شده که پیروان استادنگاه‌های مدرن، گوش‌شان را به دهان وجود چسبانده و منتظر شنیدن سخن وجود شده باشند. آنان، به زعم خود، زبان مالک وجود را خاموش کردند؛ آن‌وقت بخواهند به سخن وجود گوش فرادهند؟! تخریب محیط‌زیست و ریختن بمب اتم بر سر هزاران انسان بی‌گناه و خیلی چیزهای دیگر، نمونه‌هایی از همین نشنیدن ندای وجود است. در این استادنگاه‌های مدرن تنها سخن انسان شنیده می‌شود. آن هم نه هر انسانی، بلکه انسان مدرن، انسان سربه‌پایین این جهانی‌شده. اما انسان غیرمدرن که جامعه‌شناسان او را سنتی، قدیمی، افسون‌زده، توسعه‌نیافته و عقب‌مانده و ابتدایی می‌خوانند، مثل وجود، صامت‌اند و هیچ سخنی از آنها شنیده نمی‌شود. این نوع انسان‌ها در دالان توبرتوی تاریخ گرفتار آمده‌اند تا جایی که زبان‌شان الکن شده است. نوشته‌های اغلب فارغ‌التحصیلان استادنگاه‌های مدرن مملو از چنین برداشتی است. آنان انسان غیرمدرن بی‌سخن را در چارچوب همان عناوین یادشده تفسیر می‌کنند. شرق‌شناسی کارش همین است. راه دور نرویم، یک نمونه آن، همین نامه‌ای است که درصدد روشنگری آن برآمده‌ایم. خیلی شیک و قشنگ از «سخنِ وجود»، از اینکه چونان معلم جامعه‌شناسی که «اینک دردِ وطن و رنج تاریخ را در ذهن و سینه خود احساس می‌کند»، سخن می‌گوید. اما آیا جایی از این نامه هست که علاوه‌بر سخن انسان و جامعه غرب‌زده (بخوانید تجددخواه یا تجدیدشده)، سخن انسان دیگری را شنیده باشد؟ خیر. مثلا در این نامه خطاب به رهبری چنین آمده است: «من معمولا به‌دقت به سخنرانی‌ها و تحلیل‌های جنابعالی گوش می‌دهم و کم‌وبیش استادنگاه و مَنظر شما را به ایران و جهان کنونی و اسلام که خود سنتی از آگاهی و تحلیل در دوره معاصر بوده است، می‌شناسم» و اذعان دارد که حرف‌هایش «از استادنگاه و منظری بیرون از آن شماست». اما گمان نمی‌رود که نویسنده نامه اساسا به سخنان ولی‌فقیه گوش داده باشد، چون اگر سخنان ایشان را به‌دقت گوش داده باشد، دیدگاه و تحلیل رهبری از دشمن را وارونه روایت نمی‌کرد. نمونه دیگر از نشنیدن‌های نویسنده، سخن مردم انقلابی است. چرا نویسنده فقط سخن اغتشاشگران را -همان کسانی که وقتی خیابان‌ها را قرقگاه خود می‌کنند، «خسارات ملی و جانی و مالی» گسترده و پرتراکمی برجای می‌گذارند- می‌شنود؟ مردم ایران در ۹ دی ۸۸ و ۴ آذر امسال علیه اغتشاش و آشوب و ناامنی شوریدند. چرا نویسنده سخن ملت انقلابی -که کماکان آرمان‌های انقلاب، خصوصا عدالت را می‌جویند- را نمی‌شنود؟ چون استادنگاهی که نویسنده به آن تعلق خاطر دارد، چنین صداهایی را به‌رسمیت نمی‌شناسد. اصلا این‌گونه فریادها نزد ایشان، اصوات گنگ نامفهوم است. لذا جامعه‌شناس هم خود را فقط مسئول شنیدن صداهای خشونت‌آمیز مدرن می‌داند. باید این خشم و خشونت ولو به‌بهانه گران شدن بنزین، آفریده شود تا او بشنود و نامه بنویسد که «خطر نزدیک است». اما اگر نویسنده از خاستگاه فکری خود فاصله گیرد تا مجال شنیدن سخن دیگری را پیدا کند؛ می‌فهمد که این صدای آغاز کار نظام اسلامی است و نه پایان آن. جامعه توقع چنان آغازی را از همه اجزای نظام و خصوصا از دولت (یعنی تشکیل دولت اسلامی)، دارد.

> کی و کجا دیده شده که پیروان استادنگاه‌های مدرن، گوش‌شان را به دهان وجود چسبانده و منتظر شنیدن سخن وجود شده باشند. آنان، به زعم خود، زبان مالک وجود را خاموش کردند؛ آن‌وقت بخواهند به سخن وجود گوش فرادهند؟! در این استادنگاه‌های مدرن انسان غیرمدرن که جامعه‌شناسان او را سنتی، قدیمی، افسون‌زده، توسعه‌نیافته و عقب‌مانده و ابتدایی می‌خوانند، مثل وجود، صامت‌اند و هیچ سخنی از آنها شنیده نمی‌شود

۳ نویسنده نامه از قاعده تاریخی و اجتماعی‌ای سخن به‌میان آورده است که گمان می‌کند به‌زحمت بر بخشی از جامعه‌شناسان مکشوف شده که: «انقلاب‌ها می‌شوند و می‌روند، نه آنکه آورده و بُرده شوند.» اگر خواسته شود ارزش علمی این قاعده در نسبت با دو انقلاب یکصدسال اخیر ایران (مشروطه و اسلامی) آزموده شود؛ این قاعده بنابر یکی از آن دو انقلاب، درست نیست و بنابر دیگری درست است. در آن زمان، جنبش مردمی عدالت‌خواهی در حال تبدیل شدن به انقلاب بود که انقلاب مشروطه (۱۲۸۵ ش) را آوردند. آن هم از در سفارت انگلیس آوردند و با رضاخان هم بردند. البته تا بر آمدن استبداد مدرن زحمت‌های زیادی کشیدند؛ عده‌ای با درفش و اسلحه گرم و کمیته‌های مجازات و عده‌ای دیگر با قلم‌های آلوده، ناامنی و هرج‌ومرج را بر مملکت مسلط کردند تا توجیهی برای آمدن استبداد مدرن باشد. با همین استبداد مدرن بود که توانستند «الگوی توسعه و تجدد آمرانه» را عملیاتی سازند. و چه زود هم این انقلاب، نیامده رفت. پس، انقلاب مشروطه این قاعده را مخدوش می‌کند. اما با انقلاب اسلامی (۱۳۵۷ ش) این قاعده تایید می‌شود. فهم آن خیلی ساده است، به‌شرطی که صدای انقلاب اسلامی را بشنوید. قهرمانان دن کیشوتی، آرزوها و هوس‌ها و کنش‌ها و توطئه‌های زیادی در این چهل سال به‌راه انداختند تا این انقلاب را نیامده، مثل مشروطه بردارند ولی بحمدالله تاکنون نافرجام ماند. اولین گام آن براندازی با پروژه عادی‌سازی نرم دولت موقت شروع شد، بعد از آن کودتاهایی از جنس رضاخانی به‌راه افتاد، بعد آن خشونت گروهک‌های تجزیه‌طلب را پیش کشیدند، بعد آن حمله طبس را طراحی کردند، و بعد از آن، انقلاب و ملت را گرفتار جنگ تحمیلی و خشونت سازمان تروریستی منافقین کردند، بعد از آن که پروژه خشونت را بی‌نتیجه دیدند، به پروژه‌های به‌ظاهر مدنی و در باطن جنگلی و تحریم‌های فلج‌کننده روآوردند. البته، نقش استادنگاه‌های مدرن ایرانی و غیرایرانی در آن جنبش مدنی پررنگ‌تر از همه عوامل بود. و چون نتیجه نداد از این‌رو در سال ۸۸ دست به تجدیدنظر جدی در استراتژی نرم براندازی زد و مجددا به فاز خشونت و ناامنی روآورد. چنانکه جدیدترین کنش براندازی، اغتشاش -و نه اعتراض- آبان ۹۸ بود. هر یکی از این توطئه‌های ریز و درشت (برای تحمل داستان بخوانید کنشگری‌های سیاسی) برای براندازی انقلاب‌هایی مثل انقلاب مشروطه کافی بود. رضاخان با یک قشون دوسه‌هزار نفری، تهران مشروطه‌خواه را فتح و فرمان «حکم می‌کنم» صادر کرد. جالب اینجاست که هر چه به زمان حال نزدیک می‌شویم، کنشگران سیاسی و عملیاتی جریان براندازی انقلاب اسلامی علقه‌های خود به استبداد رضاخانی را عیان‌تر می‌کنند. آنکه خاستگاه فکری‌اش استادنگاه مدرن است، کتاب «رضاشاه» می‌نویسد و آن که در کف خیابان اغتشاش و ناامنی به راه می‌اندازد، شعار «رضاشاه روحت شاد» سر می‌دهد. همه این ناکامی‌های جریان براندازی انقلاب اسلامی، آن قاعده تاریخی و اجتماعی را تایید می‌کند که «انقلاب‌ها می‌شوند و می‌روند، نه‌آنکه آورده و بُرده می‌شوند.»

اکنون این پرسش پیش کشیده می‌شود که آیا باید بر این قاعده، مُهر باطل یا تایید زد؟ پاسخ من، هر دو است؛ یعنی انقلاب‌ها ممکن است بُرده شوند و ممکن است پایدار بمانند و هیچ اراده و هوس و آرزویی نتواند آنها را شکست دهد. اما برای فهم اینکه کدام انقلاب رفتنی است و کدام ماندنی، باید گوش بود و «سخن انقلاب» را شنید. با شنیدن سخن انقلاب است که می‌توان ارزیابی کرد آن انقلاب آمده است که برود یا آمده است که بماند.

سخن انقلاب مشروطه را بر سر چوبه‌دار شیخ شهید فضل‌الله نوری (ره) همه شنیدند ولی اندکی فهمیدند که این انقلاب با اعدام کردن روحانی انقلابی پایدار نمی‌ماند و نماند. اما سخن انقلاب اسلامی را پای صندوق رأی، راهپیمایی‌های ۲۲ بهمن، روز قدس، شب‌های اعتکاف، میدان‌های جهاد، پیشرفت‌های هسته‌ای و دانش‌بنیان، عاشورا و اربعین، ۹ دی و ۴ آذر و بالاخره پای منبر ولی‌فقیه، همه شنیدند ولی اندکی نفهمیدند. این اندک همان‌هایی هستند که باواسطه یا بی‌واسطه به همان استادنگاه‌های کذایی تعلق خاطر دارند. و اکنون، نویسنده نامه در «لحظه تاریخی» قرار گرفته است که آیا می‌خواهد شنونده سخن انقلاب اسلامی باشد یا همچنان شنونده هوس‌های توطئه‌گر باقی بماند. فحوای نامه بیانگر آن است که وی نه‌فقط شنونده که پیام‌بیار کنشگر اغتشاش شده است. او با این کار، جامعه‌شناسی تاریخی را یک گام دیگر به انحطاط نزدیک ساخته است.

۴ نویسنده نامه درصدد برآمده از منظر جامعه‌شناسی چنین تفهیم کند که در «عصر جدید ایران»، جامعه جدیدی تاسیس شده که دارای سه رکن «آگاهی» و «اراده» و «کنش» است. به‌زعم وی جامعه تجدیدشده و سامان‌یافته ایرانی از اساس با اجتماعات شهری و دهقانی متفاوت است. این جامعه تجدیدشده، «نه سکولار است و نه طاغوت. بلکه او خداشناسی و انسان‌شناسی خود را تازه کرده و به تبع آن، عهد و نسبت خویش را نیز با خداوند تجدید کرده است».

> خروج نویسنده نامه از بی‌طرفی و ایفای نقش پیام‌رسانی جریان خشم و خشونت، نه برای خود و نه برای استادنگاهی که به آن تعلق دارد، زیبنده نیست بلکه نشان از فروپاشی دارد. چرا باید استادنگاهی که ویژه علوم اجتماعی است از خیزش خشم و خشونت جانبداری کند. فرضا جانبداری این استادنگاه را تحمل کنیم ولی چرا قادر به آموزش فرهنگ نافرمانی مدنی مسالمت‌آمیز به کنش‌گران خشم و خشونت نیست؟

ادامه در صفحه ۱۵

ادامه از صفحه ۱۴

وقتی این جملات را می‌خوانم تردید شدیدی پیدا می‌کنم که اساسا ایشان حتی سخن این جامعه تجدیدشده را شنیده باشد. تردید می‌کنم که اساسا ایشان خود را در «مجرای قرائت تاریخ ایران» قرار داده باشد تا گزارشگر وضع کنونی باشد. تردید می‌کنم که «اهل سیاست و جناح و حزب» نباشد. ای کاش که نویسنده نامه، اغتشاشگری‌های سال‌های ۷۸، ۸۸، ۹۶، ۹۸ را به این «جامعه تجدیدشده» نسبت نمی‌داد تا خواننده در اعتماد معصومانه به او باقی بماند. جناب آقای محمدی؛ جامعه تجدیدشده‌ای که شعار «رضاشاه، روحت شاد» سر می‌دهد، چگونه ممکن است که نه سکولار باشد و نه طاغوت. جامعه و نظام سیاسی تجدیدشده‌ای که پنجاه‌سال پرچم خداناباوری و دین‌ستیزی را بر گلدسته‌های مساجد به‌زور به اهتزاز در آورده بود- استادنگاه‌های مدرن و دانشگاه‌ها که جای خود دارد- چگونه آن را تازه شدن خداشناسی و تجدید عهد با خدا می‌خوانید؟! در اغتشاش آبان‌ماه ۹۸، مساجد و حوزه‌های علمیه را آتش زدند، قرآن‌ها را جمع کردند و یکجا به آتش کشیدند، تنها کتابخانه شهرک محروم را با دوازده هزار مجلد کتاب به آتش کشیدند. در برخی از شهرها ترس و وحشت را بر مردم حاکم کردند. این است جامعه تجدیدشده سامان‌یافته؟! این جامعه‌شناسی با استادنگاه‌هایش به کجا می‌رود؟ ما را به کدامین برزخ هولناکی می‌خواهد هدایت کند؟

اگر نویسنده جامعه‌شناس اصرار بر شنیدن سخن جامعه دارد، به وی خواهم گفت که از چه جامعه‌ای سخن می‌گوید. همان‌طور که از فحوا و صراحت کلامش پیداست، این جامعه تجدیدشده، جامعه کهن به‌زعم ایشان قدیمی نیست. پس چه جامعه‌ای است؟ گمان می‌کنم پاسخ این مساله را نظریه‌پرداز ایرانی مقیم لندن به ما گفته است. دکتر همایون کاتوزیان از وجود «جامعه کلنگی» در ایران سخن گفته است. جامعه کلنگی، جامعه‌ای است کوتاه‌مدت، ناآرام و پرخاشگر، قانون‌گریز و غیرقابل پیش‌بینی، که میان دو وضعیت هرج و مرج و استبداد در رفت و برگشت است، بسیار خودخواه و جاه‌طلب است، به‌همین‌خاطر اگر در قدرت نباشد، آشوبگر می‌شود. اهل نافرمانی مدنی نیست، اگر حرفش به کرسی ننشیند، زیر قاعده بازی می‌زند. مثل حوادث بعد انتخابات سال ۸۸ که چون رأی نیاورد قیصریه را به آتش کشید. تا وقتی بیرون قدرت است، از ضرورت کوچک‌سازی دولت سخن می‌گوید، اما وقتی دولت را به چنگ می‌آورد، در بسط آن می‌کوشد. جامعه کلنگی، زندگی جنگلی را به جامعه مدنی ترجیح می‌دهد. به‌همین‌خاطر انقلاب را نه برای رسیدن به جامعه‌ای قانونمند، بلکه برای بسط سلطه اقتدارگرایی و سرکوب جامعه و سنت‌ها می‌خواهد. چنانکه نظریه‌پرداز جامعه کلنگی گفته است: «انقلاب مشروطه پس از پیروزی‌اش منجر به مشروطه هم نشد چه رسد به دموکراسی. تاکید می‌کنم چون مشروطه یعنی حکومت قانون و حکومت قانون ممکن است دموکراسی نباشد. در واقع با پیروزی مشروطه هرج‌ومرج شد.» (۱۳۹۶: ۶۳)

چنین جامعه‌ای کلنگ به‌دست، هر آنچه اصالت و ریشه دارد تخریب می‌کند، ولی نمی‌تواند چیزی در تراز خانه ویران‌شده بنا کند، چون درون‌مایه‌هایی نظری و فرهنگی در سطح جامعه کهن ندارد. حتی از سرمایه غرب جدید هم بی‌بهره است، چون در غرب‌زدگی گرفتار آمده است. به همین خاطر، همواره در ترس و وحشت به‌سر می‌برد و گمان می‌کند همه با او دشمن‌اند. البته مهم‌ترین دشمن خود را جامعه کهن با سرمایه‌های مادی و معنوی‌اش می‌داند و لذا به نظام سیاسی کمتر از استبداد راضی نمی‌شود. استبداد تمام هوس‌ها و آرزوهای چنین جامعه‌ای را تامین می‌کند. برای همین‌خاطر است که نوستالژی حکومت رضاخانی را دارد و برای تجدید خاطره‌اش تاریخ رضاشاه را می‌نویسد. چنین جامعه‌ای نه با خدا که با طاغوت و استبداد، تجدید عهد کرده است. تجدید عهد جامعه کلنگی همراه با خط و نشان کشیدن‌ها است؛ خطش، تهدید به ترس و ناامنی است و نشانش هم استبداد است. این همان جامعه‌ای است که نویسنده نامه با ولی‌فقیه از آن سخن می‌گوید. آنچنانکه در این نامه، سعی کرده خط و نشان کشیدن‌های جامعه کلنگی را نیز قرائت کند: «به‌صورت اشاره عرض می‌کنم، تحلیل خیزش‌های اعتراضی پس از انقلاب اسلامی، مثل خیزش سال‌های ۷۸، ۸۸، ۹۶، ۹۸ و اعتراضات صنفی که میانه آنها رخ داد، حاکی از آن است؛ هم فاصله زمانی آنها رفته‌رفته به هم نزدیک می‌شود، هم گستره آنها در کشور بیشتر می‌شود، هم میزان و تراکم خشم و خشونت آنها بیشتر می‌شود، هم خسارات ملی، جانی و مالی آنها مرتب بیشتر می‌شود و هم شعارها و مطالبات آنها ریشه‌ای‌تر و متمرکزتر

> نباید در تحلیل مسائل اجتماعی تنها بر یک عامل تمرکز کرد. ساخت‌های اجتماعی به عدد اعضای آن، کنشگر تاثیر گذار دارد. استادنگاهی که هنوز به این میزان از فهم اجتماعی نرسیده باشد، نابالغ است. دانش استبدادزده عافیت‌اندیش است و حوصله پرداختن به همه عوامل تاثیرگذار در ساخت اجتماعی را ندارد و همان ابتدای بحث، همه‌چیز را به راس امور نسبت می‌دهد و خودش را راحت می‌کند

بر ارکان نظام و گفتمان اصلی آن می‌شود. درنتیجه همه اموری که از یک سو می‌شوند و در مقابل آن اموری که نمی‌شوند -و من نامی در اینجا از آنها نبرده‌ام- حاکی از آن است که خیزش بعدی احتمالا به‌صورتی بروز نخواهد کرد که قابل مهار و کنترل کردن باشد، پس این روند، وقایع و نشانه‌ها به آهستگی سخنانی را در گوش‌ها نجوا می‌کنند که شایسته است شنیده شوند.» این جملات، قرائت نویسنده جامعه‌شناس از خواسته‌های انشایی جامعه کلنگی است. به‌همین‌خاطر است که گفتم نامه انشایی، پاسخ ندارد. چنانکه گفته شد خروج نویسنده نامه از بی‌طرفی و ایفای نقش پیام‌رسانی جریان خشم و خشونت، نه برای خود و نه برای استادنگاهی که به آن تعلق دارد، زیبنده نیست بلکه نشان از فروپاشی دارد. چرا باید استادنگاهی که ویژه علوم اجتماعی است از خیزش خشم و خشونت جانبداری کند. فرضا جانبداری این استادنگاه را تحمل کنیم ولی چرا قادر به آموزش فرهنگ نافرمانی مدنی مسالمت‌آمیز به کنش‌گران خشم و خشونت نیست؟ چرا نمی‌تواند به نیروهای عملیاتی جامعه کلنگی تفهیم کند که پدیدآوردن حوادث خونین، خسارات ملی و جانی و مالی با نافرمانی مدنی هیچ سنخیتی ندارد؟ پاسخ این پرسش‌ها وقتی ناامیدکننده است که بشنویم اساسا چنین استادنگاه ویژه علوم‌اجتماعی، محصول جامعه کلنگی تجدیدشده و سامان‌یافته است. آن‌وقت است که باید گفت آب از سرچشمه گل‌آلود است.

مشروطه، انقلاب کلنگی نبود ولی به تصرف جامعه کلنگی درآمد و خیلی زود با کودتای یک قزاق، به‌پای استبداد ذبح شد. انقلاب اسلامی هم انقلاب کلنگی نیست. چون اگر این‌گونه بود جامعه کلنگی تجدیدشده حامی آن بود یالااقل مثل مشروطیت، تظاهر به هواخواهی آن می‌کرد نه آنکه پنجه به چهره‌اش بکشد و با خشم و خشونت، نامه انشایی بنویسد و تهدید کند که اگر دست به تغییر و تصحیح نزند، خیزش بعدی مهارناشدنی است و تراکم خشم و خشونت آن قابل کنترل نیست. انقلاب اسلامی به جامعه کهن تعلق دارد و اتفاقا این جامعه است که تجدیدشدگی واقعی را با انقلاب اسلامی بر جهانیان به‌طور عام و جامعه کلنگی خودمان به‌طور خاص، اعلام کرد. جامعه کهن ایرانی که همه اقشار اصیل -اعم از دانشگاهیان و روحانیان، اقوام و قبایل، طبقات و اصناف مختلف اجتماعی و فرهنگی- را شامل می‌شود، عهدش با خدا را تجدید و تازه کرد. جامعه‌ای انقلابی است که نه سکولار است و نه طاغوت و دقیقا به‌همین‌خاطر است که طاغوت و سکولارها علیه آن بسیج شده‌اند. این انقلاب در پی احیا و بازسازی همه آنچه را که جامعه کلنگی در مدت ۵۰ سال استبداد تخریب کرده بود، است. از جمله این نابود شده‌ها، انقلاب مشروطه است که انقلاب اسلامی آن را زنده و تازه کرد. جامعه کهن در طول دوره استبداد مدرن بالاجبار به تعطیلات تاریخی فرستاده شده بود و سه رکن «آگاهی»، «اراده» و «کنش» در آن زمان به محاق رفته بود. اکنون به برکت انقلاب اسلامی، این سه رکن، جانی تازه پیدا کرده است. به‌همین‌خاطر است که جهان، جامعه کهن ایرانی پساانقلاب را جدی گرفته است. البته جدی گرفتنی توأم با خشم و خشونت‌های فلج‌کننده -تحریم‌ها با همین انگیزه خشکاندن هویت ایرانی، به‌عنوان یک ملت، به‌راه انداختند- و نه همراه با همدلی و دوستی. پیش از انقلاب، جامعه کهن ایرانی اهمیتی نداشت، بلکه ایران به حیاط خلوت هرزگی‌ها و تاراج منابع توسط نظام سلطه تبدیل شده بود.

۵ جناب آقای محمدی؛ حتما این فراز از سخن مالک وجود را در قرآن مجید شنیده‌اید یا خوانده‌اید که می‌فرماید: «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ» [سوره الإسراء: ۱۵]. این جمله به‌دلیل اهمیتش در چهار جای دیگر از کتاب وحی نیز آمده است. به گمانم این آموزه قرآنی تنها یک گزاره اخلاقی نیست، بلکه ارزش علمی هم دارد. هیچ باربرنده‌ای بار دیگری را برنمی‌دارد؛ یعنی همه در این جهان خاکی بارکش اعمال خود هستند و هیچ‌کس، بارکش اعمال دیگری نیست. این سخن ربانی به ما می‌گوید که همه در پیشگاه الهی نسبت به اعمال خودشان مسئول هستند و نه اعمال دیگری. حال وقتی مقوله «رأس امور» را در چند جای نامه خود پیش کشیده‌اید، این کار شما به‌معنای فرار از تحمل بار مسئولیت اعمالی است که در گستره جامعه و سیاست از خود برجای گذاشته‌اید.

پیش‌تر بیان شد که جامعه پساانقلاب پیچیده است. انقلاب اسلامی این جامعه را از بساطت بیرون آورده است و همه در ساخت آن و پدید آمدن تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی آن سهمی دارند. مسلما آن استادنگاهی که می‌گویید ویژه علوم اجتماعی است و حتی خود شما نیز سهمی از این تحولات خوب و بد امروز دارید. با وصف این، همه سهامداران تحولات را غمض عین می‌کنید و مکرر بر مقوله «رأس امور» نشانه می‌روید. چرا حاضر نیستید شجاعانه با اعمال خودتان مسئولانه روبه‌رو شوید. ای‌بسا اگر این شجاعت را داشته باشید، به‌جای راس امور خود و دوستان‌تان را مورد خطاب قرار دهید. شما پرسیده‌اید که «چرا میزان خسارات، هزینه‌ها و تبعات سیاسی حوادث خونین هفته آخر آبان به مراتب بیشتر از درآمد و فایده‌ای شد که نظام می‌خواست از محل فروش بنزین با نرخ جدید و توزیع آن در میان مردم نیازمند اقدام کند؟» چرا می‌گویید نظام و از دولت نامی نمی‌برید؟ چون می‌دانید که اگر بگویید دولت، آن‌وقت پای شما و آن استادنگاه‌تان گیر خواهد بود و باید پاسخگو باشید. به‌خاطر توصیه و تشویق امثال شما بود که آن اکثریت رأی‌شان را به‌نفع این دولت در صندوق رأی انداختند و این دولت از همان ابتدا تاکنون با مشاوره و کارشناسی و بعضا کارگزاری دوستان‌تان تدبیر امور می‌کند. با این حال، مسئولیت بی‌تدبیری دولت تدبیر در گران کردن بنزین و حوادث خونین متعاقب آن را به نظام نسبت می‌دهید؟! این کار، غیر از عوام‌فریبی و انحراف افکار عمومی از «آگاهی» به حقیقت امر، معنای دیگری نمی‌تواند داشته باشد و البته این کار، نشان از زاویه‌داشتن شما با نظام هم هست. استادنگاهی که خود را درون نظام می‌داند، می‌کوشد نهاد و کارگزار نظام را متهم کند و نه نظام سیاسی را.

این سوال همیشه مطرح بوده است که استادنگاه مدعی عقلانیت، چگونه ممکن است نامزد منتخبش کسی باشد که دورترین فاصله را با عقلانیت دارد؟ پاسخ مساله روشن است. باید دولت‌های ناکارآمد روی کار آیند تا استادنگاه زاویه‌دار، محملی برای تاختن بر نظام سیاسی پیدا کند. اگر دولتی کارآمد و سختگیر با کنش‌های افسادی روی کار بیاید، هرگز نمی‌توان افکار عمومی را با پروژه‌های «فساد سیستمی» و «فروپاشی اجتماعی» و «خشونت فرودستان»، علیه نظام اسلامی بسیج کرد. با وصف همه این نامهربانی‌های جامعه تجدیدشده علیه نظام، این نکته را عرض می‌کنم که مسئولیت این نظام که به‌دست ولی‌فقیه جامع‌الشرایط راهبری می‌شود، این است که شرایط گفت‌وگوی آزاد و مردم‌سالاری دینی را فراهم آورد. مسئولیت نظام این است که همه شهروندان در چارچوب میثاق ملی؛ یعنی قانون اساسی، آزادانه به نامزد انتخاباتی‌شان رأی دهند. و بحمدالله نظام اسلامی چهار دهه است که در انجام این وظیفه سربلند بوده است.

اما ارزش علمی آن سخن مالک وجود این است که به استادنگاهی که ویژه علوم اجتماعی و دانشگاه است، می‌آموزاند که نباید در تحلیل مسائل اجتماعی تنها بر یک عامل تمرکز کرد. ساخت‌های اجتماعی به عدد اعضای آن، کنشگر تاثیر گذار دارد. استادنگاهی که هنوز به این میزان از فهم اجتماعی نرسیده باشد، نابالغ است. البته مشکل نابالغی ریشه در استبدادزدگی استادنگاه مدرن ایرانی دارد. زیرا دانش استبدادزده عافیت‌اندیش است و حوصله پرداختن به همه عوامل تاثیرگذار در ساخت اجتماعی را ندارد و همان ابتدای بحث، همه‌چیز را به راس امور نسبت می‌دهد و خودش را راحت می‌کند. برای همین است که به وابستگان به چنین استادنگاهی، سالی چند کتاب و مقاله علمی پژوهشی و پایان‌نامه دکتری دفاع‌شده تحویل جامعه علمی می‌دهند و همیشه هم نام‌شان سر لیست تشویقی‌ها و یادبودهای دولتی است. و این‌طوری‌هاست که از محرومیت خارج می‌شوند!

۶ اکنون ببینیم که در این نامه انشایی با تکیه بر آن تراکم خشم و خشونت مهار ناشدنی و غیرقابل کنترل، چه چیزهایی بر ساحت ولایت انشا شده است. نویسنده، دو چیز مهم را به نمایندگی از خیزش خشم و خشونت، انشا کرده است؛ اولی تصحیح اساسی نظام سیاسی است و دومی هم سازش با نظام سلطه جهانی. درواقع، این دو خواسته، نفی انقلاب اسلامی است. نفی تجدیدشدگی و تازه‌شدن واقعی ملت ایران است. نفی سه رکن اصلی جامعه تجدیدشده ایرانی است که با انقلاب اسلامی

> رهبری با اتخاذ مشی «نرمش قهرمانانه» این فرصت را به دولت تدبیر داد که براساس همان الزامات خاص دیکته شده، مساله هسته‌ای را پی‌بگیرند. دولت هم این کار را کرد و نظام بین‌الملل جدید، الزامات خاص دیکته شده خود بلکه فراتر از آن الزامات را بر نظام اسلامی تحمیل کرد و قرارداد تحمیلی برجام در سال ۹۴ شکل گرفت. اما چرا رهبری نظام سلطه حاضر نشد به این قرار داد تحمیلی وفادار بماند؟

جان تازه گرفت؛ یعنی «آگاهی» و «اراده» و «کنش». نظام سیاسی اسلامی مولود انقلاب اسلامی است. تصحیح این نظام -به‌معنایی که نویسنده نامه مراد کرده- خط کشیدن بر تاریخ همه آن فداکاری‌ها و جانفشانی‌ها و مجاهدت‌های آشکار و پنهان ملت ایران در دوران مبارزه علیه نظام فاسد و طاغوتی پهلوی است. انشای تصحیح نظام، علاج واقعه پیش از وقوع واقعه نیست، بلکه عین تهلکه محرم است. چنین خواسته‌ای تنها از استادنگاه جامعه کلنگی متصور است و بس. اگر نویسنده نامه به‌راستی خواهان علاج واقعه قبل از وقوع واقعه است؛ باید به همراه دوستان همفکرش به این مساله بیندیشد که چگونه می‌توان فرهنگ نافرمانی مدنی مسالمت‌آمیز را به کارگزاران خیزش خشم و خشونت آموزش داد؟ چگونه می‌توان خشم را مدیریت کرد تا منتهی به خسارات ملی، جانی و مالی نشود؟ چگونه می‌توان با نظام مردم‌سالار گفت‌وگو کرد؟ و بالاخره چگونه می‌توان راه اعتراض مردمی به سوی دولتمردان را بدون وقوع حوادث خونین، هموار کرد، نه آنکه مانع شنیده شدن آن شد.

۷ اما خواسته انشایی دوم سازش با نظام سلطه جهانی است که این خواسته را در قالب مفهوم دشمن‌ستیزی صورت‌بندی کرده است. همین جا از ایشان این سوال را داریم که اگر می‌توان با نظام سلطه جهانی به‌رغم همه دشمنی‌های دور و نزدیکش کنار آمد؛ چرا ایشان و آن استادنگاه ویژه علوم‌اجتماعی و خیزش‌های خشم و خشونت نمی‌توانند با نظام اسلامی کنار بیایند و سازش کنند؟ تفسیر و برداشتی که جناب رحیم محمدی، از مواضع ولی‌فقیه درباره دشمن ارائه کرده، کاملا بیانگر آن است که ایشان اساسا با کم‌دقتی مفرط گوش می‌دهد. نظام اسلامی دشمن‌ساز نیست و هیچ گاه هم سعی نکرده بقا و تداوم کشور را به میدان جنگ ببرد؛ بلکه نظام اسلامی دشمن‌بین است و برای پیشگیری از حملات دشمن اقدام می‌کند. و البته بزرگ‌ترین گناه نظام اسلامی در همین دشمن‌بینی است. ایران اسلامی در این ۴۰ سال با هیچ کشوری به‌غیر از رژیم اشغالگر قدس، سر ستیز نداشته است و علیه هیچ کشوری حتی آمریکا، هیچ گلوله و موشکی پرتاب نکرده است. با این وجود از ناحیه نظام سلطه به رهبری آمریکا با خصومت‌های خونین بسیاری مواجه بوده است. من از نویسنده نامه و آن استادنگاهی که ویژه علوم اجتماعی است این پرسش را دارم که چرا تاکنون حاضر نشده‌اند در کنار صدها نشست علمی کم‌مایه‌ای که در مراکز علمی و پژوهشی دولتی برگزار می‌کنند، یک‌بار هم نشست علمی درباره «چرایی دشمنی آمریکا با ایران اسلامی» برگزار کنند؟ چرا حاضر نیستند نشستی درباره «چرایی تحریم‌های فلج‌کننده از سوی آمریکا» برگزار کنند؟ این پرسش بنیادین، تنها «پرسش من» نیست، بلکه پرسش ذهن پنهان انسان ایرانی انقلابی هم هست. البته می‌دانم که پرداختن به چنین مسائل بنیادینی برای اندیشه‌پردازان استادنگاه جامعه کلنگی بسیار سخت و دشوار است. سخت است؛ چون استبدادزده و نابالغ است و لذا قادر نیست پیرامون پرسش‌های تاریخ‌ساز بیندیشد و دشوار است؛ چون به شجاعت دانستن و گفتن نیاز دارد. چنین شجاعتی هم برای استادنگاه استبدادزده، دست‌نیافتنی است.

نویسنده نامه فکر «سازش با دشمن» را بر این گفته خود استوار ساخته که: «اما خوب یا بد تاریخ و نظم بین‌الملل جدید، الزامات خاصی را برای رفع و دفع دشمن بر کشورها تحمیل می‌کند که اگر این الزامات به‌صورت آزاد و بی‌طرفانه فهمیده و شناخته نشوند، اصل بقا و تداوم کشور در خطر دائمی است.» مسلما این واقعیت تاریخ و نظم بین‌الملل جدید بد است. چون ذهن پنهان ایرانی به هنگام نوشتن آن الزامات، غایب بود. ذهن ایرانی را به‌واسطه روی کار آوردن حکومت استبدادی، بالاجبار به تعطیلات تاریخ فرستاده بودند و حال این ذهن ایرانی با انقلاب اسلامی از تعطیلات تاریخ بیرون آمده است و تمام‌قد در نظام بین‌الملل وارد شده است و بدون خصومت‌ورزی می‌خواهد بگوید که این الزامات دیکته شده نه‌فقط خوب نیست که بد هم هست چون حق تعیین سرنوشت سیاسی و حقوقی

ملت‌ها را به چند کشور صاحب‌نفوذ واگذار کرده است. لذا باید الزامات نظام بین‌الملل از نو و با حضور مستقل همه اعضای جامعه بین‌الملل نوشته شود. با همه این احوال، سوالی که از نویسنده نامه داریم آن است که رهبری با اتخاذ مشی «نرمش قهرمانانه» این فرصت را به دولت تدبیر داد که براساس همان الزامات خاص دیکته‌شده، مساله هسته‌ای را پی‌بگیرند. دولت هم این کار را کرد و نظام بین‌الملل جدید، الزامات خاص دیکته شده خود بلکه فراتر از آن الزامات را بر نظام اسلامی تحمیل کرد و قرارداد تحمیلی برجام در سال ۹۴ شکل گرفت. اما چرا رهبری نظام سلطه حاضر نشد به این قرار داد تحمیلی وفادار بماند؟ این پرسش، از قبیل سوال‌های ممنوعه‌ای است که استادنگاه ویژه علوم‌اجتماعی از پاسخ دادن به آن هراس دارد. اگر نویسنده نامه، آن الزامات خاص را به‌صورت آزاد و بی‌طرفانه بفهمد و بشناسد؛ آنگاه پی می‌برد که تمام این الزامات خاص نظام بین‌الملل، تحمیل‌های یک‌طرفه است. قرار نیست که این تحمیل‌ها طرفینی باشد. هر کشوری که این تحمیلات را قبول نکند، به میدان نبرد برده می‌شود. البته این قانونی نانوشته درمورد ایران انقلابی نیست. ایران انقلابی حتی اگر هم به این تحمیل‌های ظالمانه تن دهد؛ باز به میدان جنگ برده می‌شود. چون اساسا وجود ایران انقلابی ذنب و گناه لایغفر است.

۸ نویسنده نامه، با توصیه‌ای متکبرانه خاتمه داده است: «تغییرات و تصحیحاتی که به آن اشاره شد، از طریق گفت‌وگوی عمیق و فنی و طولانی با دانشگاهیان مستقل و اهل علم از روحانیت مستقل، و به‌ویژه جامعه‌شناسان و تاریخ‌شناسان و فیلسوفانی که شناخت مفهومی و اندیشه‌ای از تاریخ و از این جامعه و این انسان ایرانی تحصیل شده باشد. نه خوداندیشی و مونولوگ یا گفت‌وشنیدی با اشخاصی که سخن‌های آنان معمولا از تریبون‌های رسمی و مشهور شنیده و دیده می‌شود.» اما این جملات انشایی و متکبرانه است، چون فرض گفت‌وگو بر قبول تغییرات و تصحیحات گذاشته شده است. قطعا نه خرد انقلابی و نه جامعه کهن و ذهن پنهان ایرانی انقلابی به فرهیختگان خود اعم از دانشگاهیان و روحانیت آزاده، اجازه نخواهد داد که با استادنگاهیان و روحانیتِ جامعه کلنگی وارد گفت‌وگویی شوند که پیش‌شرط آن، تغییر و تصحیح نظام اسلامی باشد؛ بلکه اگر قرار بر گفت‌وگوی مشروط باشد، باید اولا برای تغییر و تصحیح استادنگاه مدرن استبدادزده و ثانیا در جهت جست‌وجوی راه‌حل برای مسائل مشخص و ثالثا مشتمل بر «استدلال‌هایی راجع به فایده‌بخشی راه‌حل‌های مشخص» باشد نه پیشنهاد آزمودن مکرر راه‌حل‌های شکست‌خورده‌ای چون تسلیم دربرابر نظام سلطه بین‌الملل. با این حال ما حاضریم با آنان بدون هیچ پیش‌شرطی وارد گفت‌وگو شویم، اما برای انجام چنین گفت‌وگویی، دو مشکل اساسی وجود دارد. مشکل اول، توان طرف مقابل (استادنگاهی ویژه علوم‌اجتماعی) در گفت‌وگوی عمیق، فنی و طولانی است. چون چنین ذهن توانمندی را تاکنون از ایشان سراغ نداریم. به‌همین‌خاطر است که همواره خیزش خشم و خشونت را بر خیزش گفت‌وگو ترجیح می‌دهد. مشکل دوم این است که بر فرض وجود توان علمی برای گفت‌وگو، هیچ گاه اراده‌ای برای انجام آن دیده نشده است. این حرف‌ها بیشتر برای توجیه افکار عمومی است. مثلا همین «انجمن جامعه‌شناسی ایران» که در تصرف سکولارهاست، کی و کجا حاضر شده است دانشگاهیان و روحانیت انقلابی را برای گفت‌وگو و سخنرانی دعوت کند؟ پس بهتر آن است که پیروان استادنگاه سکولار، دست از حرف‌های شیک و پرطمطراق بردارند و با دانشگاهیان و روحانیت جامعه کهن انقلابی وارد گفت‌وگوی سازنده شوند.

۹ به هر روی، پیش از آنکه جناب نویسنده ما را به «لحظه تاریخی» اکنون التفات دهد، مقام ولایت‌فقیه همه ما را از قرار گرفتن در «پیچ تاریخی» خبر داده است و من امیدوارم ایشان و پیروان آن «استادنگاه ویژه علوم‌اجتماعی» با این «پیچ یا لحظه تاریخی» مسئولانه و از روی خردورزی و نه از روی خشم و کین‌توزی، برخورد کنند. آنان چه بخواهند و چه نخواهند، ایران اسلامی به عقب باز نمی‌گردد. ایران انقلابی از تعطیلات تاریخی خارج شده است و هرگز اجازه نخواهد داد که جامعه کلنگی بار دیگر حاکمیت استبدادی را روی کار آورد. پس اگر بنایی بر تغییر و تصحیح باشد، این استادنگاه ویژه علوم‌اجتماعی است که باید خود را تغییر دهد و تصحیح کند. اگر چنین اراده‌ای در آن پیدا شود، قطعا خرد انقلابی، آمادگی همه‌گونه یاری فکری و روحی را دارد. به امید آن روز. والسلام.

> اگر قرار بر گفت‌وگوی مشروط باشد، باید اولا برای تغییر و تصحیح استادنگاه مدرن استبدادزده و ثانیا در جهت جست‌وجوی راه‌حل مسائل مشخص باشد و ثالثا مشتمل بر «استدلال‌هایی راجع به فایده‌بخشی راه‌حل‌های مشخص» باشد نه پیشنهاد آزمودن مکرر راه‌حل‌های شکست‌خورده‌ای چون تسلیم دربرابر نظام سلطه بین‌الملل. با این حال ما حاضریم با آنان بدون هیچ پیش‌شرطی وارد گفت‌وگو شویم